

فصلنامه تخصصی علوم سیاسی

سال چهاردهم، شماره چهل و هشتم، پاییز ۱۳۹۸

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۰۶/۱۷

تاریخ تصویب: ۱۳۹۸/۰۹/۱۱

صفحات: ۱ - ۲۴

ناکامی فرهنگ راهبردی و چالش مشروعیت در نظام سیاسی

مورد مطالعاتی: فرهنگ راهبردی در عصر پهلوی

پیام غنی‌زاده

دانش‌آموخته دکتری علوم سیاسی، واحد تهران مرکزی، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران.

سیدعلی مرتضویان*

استادیار دانشکده علوم سیاسی، واحد تهران مرکزی، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران.

چکیده

نظام‌های سیاسی پس از استقرار به منظور تحکیم پایه‌های قدرت خود می‌کوشند نهادها و جریان‌های فرهنگی را در اختیار گرفته، با برنامه‌ریزی و مهندسی فرهنگ، نیروها و طبقات اجتماعی، نخبگان و در نهایت جامعه مدنی را با ساختارها و ایدئولوژی مورد نظر خود همسو کنند تا زمینه برای تثبیت و تداوم مشروعیت نظام سیاسی فراهم شود. بر همین اساس، نظام‌های سیاسی به ترویج و تقویت بخشی از فرهنگ تحت عنوان «فرهنگ راهبردی» می‌پردازند که به تثبیت و تحکیم آن نظام‌ها کمک می‌کند. در همین راستا، حکومت پهلوی با ترویج فرهنگ راهبردی موردنظر خود (ناسیونالیسم شاهنشاهی، غرب‌گرایی، سکولاریسم و تقابل با سنن مذهبی) کوشید پیوند جامعه با نظام سیاسی را تقویت و تثبیت گرداند. اما در این کار ناکام ماند زیرا از یک‌سو فرهنگ راهبردی عصر پهلوی با فرهنگ عمومی و جریان‌های ریشه‌دار فرهنگی در تعارض بود و از دیگرسو، نهادها و سیاست‌های فرهنگی دولتی طی این دوران دستخوش تناقض و دوگانگی بودند: در حالی که فرهنگ راهبردی طی این سال‌ها در صدد مشروعیت بخشی به ساختارهای اقتدارآمیز دولت مطلقه بود، حکومت می‌کوشید خود را پایبند به عناصر حکومت‌داری مدرن بر پایه مشروعیت مردمی قانونی معرفی کند. ناتوانی نظام سیاسی در ایجاد اصلاحات عمیق در رابطه دولت و ملت، زمینه‌های بحران‌های شدید سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و در نهایت، شکل‌گیری انقلاب را فراهم ساخت. به بیان دیگر، نظام فرهنگی دستگاه حاکمه پیش از سرنگونی سیاسی، فروریخته بود و نظام صرفاً با اتکا به زور و ارعاب به حیاتش ادامه می‌داد. مقاله حاضر با رویکردی نو، و از زاویه فرهنگ راهبردی به شکست نظام پهلوی پرداخته است. بدین منظور، سه عامل اصلی ناکامی فرهنگ راهبردی عصر پهلوی، شامل تعارض میان عناصر فرهنگ راهبردی، تعارض عناصر فرهنگ راهبردی با عناصر ریشه‌دار فرهنگی، و تعارض در حوزه نظر و عمل (ایدئولوژی و واقعیت‌ها) را توضیح داده و مصداق‌های آن را برشمرده‌ایم تا نشان دهیم چگونه تناقضات فرهنگی راهبردی موجبات فروپاشی سیاسی دودمان پهلوی را فراهم کرد.

واژگان کلیدی: فرهنگ راهبردی، فرهنگ سیاسی، شکاف دولت و ملت، نیروها و طبقات اجتماعی، مشروعیت.

۱. مقدمه

هر نظام سیاسی‌ای برای استقرار و تثبیت بنیان‌های خود نیازمند درجاتی از قدرت مشروع است. قدرت یک نظام سیاسی را می‌توان به دو دسته کلی قدرت سخت خشونت‌آمیز و همراه با اعمال زور و قدرت نرم مبتنی بر اقناع و رضایت تقسیم کرد. هرچه نظام سیاسی بیشتر به قدرت نرم متمایل گردد و با بهره‌گیری از مقولات فرهنگی رابطه حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان را تعمیق بخشد، می‌تواند با کمترین هزینه، بیشترین همسویی و هماهنگی میان نهادهای دولتی و نهادهای مردمی و مدنی را برقرار سازد. در این راستا، فرهنگ راهبردی می‌تواند نقش قابل ملاحظه‌ای در مشروعیت بخشی به نظام سیاسی ایفا کند. هر چه یک نظام سیاسی در مسیر ترویج فرهنگ راهبردی موفق‌تر باشد مشروعیت آن نظام افزایش می‌یابد اما اگر نتواند فرهنگ راهبردی خود را ترویج و تعمیق کند آشکارا با بحران مشروعیت مواجه می‌گردد.

نظام‌های سیاسی در طول حیات خود ممکن است با چالش‌هایی مواجه گردند که برای ادامه حیات باید به گونه‌ای شایسته و بسنده به آن‌ها پاسخ دهند. نظریه «بحران‌های توسعه» کوشیده است انواع بحران‌هایی را که یک نظام سیاسی ممکن است با آن‌ها روبه‌رو شود، توضیح دهد. براساس این نظریه، عمده‌ترین بحران‌های توسعه عبارت‌اند از بحران هویت، بحران مشروعیت، بحران مشارکت، بحران توزیع و بحران نفوذ. بحران مشروعیت یکی از مهمترین بحران‌ها برای نظام سیاسی است که بارزترین نمود آن شکاف میان دولت و ملت است. در صورتی که این شکاف ترمیم نشود نظام سیاسی با چالش‌های گوناگونی روبه‌رو می‌شود و تا مرز سرنگونی و فروپاشی پیش می‌رود.

دودمان پهلوی که ۵۳ سال در ایران بر اریکه قدرت بود کوشید فرهنگ راهبردی مورد نظر خود را در جامعه ترویج کرده و مردم و نیروهای اجتماعی را با نظام سیاسی همسو و همراه گرداند. بر همین اساس، ارزش‌ها و جهت‌گیری‌های فرهنگی خاصی را تعقیب و در جامعه ترویج کرد. اما در پایان کار در سال ۱۳۵۷ش جعفرشریف امامی نخست وزیر وقت که منصوب پهلوی دوم بود در عمل همه‌ی اصول و ارزش‌های فرهنگ راهبردی دودمان پهلوی را کنار گذاشت. این بدان معنا است که نظام سیاسی در استقرار و ترویج فرهنگ راهبردی ناموفق بوده است، چرا که نتوانست مشروعیت نظام سیاسی را تقویت کند، برعکس، در تقابل با فرهنگ سیاسی جامعه و تعارض با جریان‌های ریشه‌دار فرهنگی قرار گرفته و در استوار کردن پایه‌های قدرت خود در جامعه ناکام ماند. در مقاله حاضر با روشی توصیفی-تحلیلی به بررسی فرهنگ راهبردی عصر پهلوی پرداخته، می‌کوشیم به این پرسش پاسخ دهیم که چرا فرهنگ راهبردی عصر پهلوی نتوانست به تعمیق رابطه دولت و ملت بپردازد و چگونه تشدید تناقضات درونی نئوپاتریمونالیسم عصر پهلوی زمینه‌های رویارویی مردم و نظام و نهایتاً فروپاشی فرهنگی، اجتماعی و سیاسی

نظام پهلوی را فراهم کرد. بدین سان، در دوران معاصر گفتمان استبدادستیز و قانون خواه باردیگر انقلابی بزرگ در ایران به راه انداخت؛ با این تفاوت که انقلاب مشروطه در تغییر ساخت قدرت ناکام ماند اما انقلاب ۱۳۵۷ش موفق شد اولیگارشسی حاکم و ساختار قدرت را دگرگون نماید.

۲. پیشینه و مبانی نظری

۲-۱- مرور ادبیات

گرچه پیشینه نقش فرهنگ در حوزه سیاست و جامعه‌پذیری به اندیشه‌های افلاطون و ارسطو بازمی‌گردد، در دوران مدرن مونتسکیو از اولین اندیشمندی است که به فرهنگ سیاسی توجهی خاص داشته و آن را تابع شرایط اقلیمی می‌داند. او اساساً حقوق و سیاست را تابعی از فرهنگ می‌انگارد. نظریه‌پردازان دیگری همچون روسو، ادموند برک و دوتوکویل نیز بر آن بودند که باورها و ارزش‌های مردم نقش تعیین‌کننده‌ای در کنش سیاسی آن‌ها دارد. در عصر جدید نظریه فرهنگی مورد توجه مارکسیست‌های غربی، مکتب فرانکفورت، ساختارگرایان و فرهنگ‌گرایان قرار گرفته است. گئورگ لوکاچ از مارکسیست‌هایی بود که فرهنگ را بر اقتصاد ارجح می‌دانست. او معتقد بود اگر فرهنگ هر دوره‌ای به درستی درک شود، سرچشمه‌های تکاملی آن عصر را می‌توان دریافت (کولاکوفسکی، ۱۳۸۷). گرامشی از دیگر نظریه‌پردازان مارکسیستی است که «نظریه هژمونی» او در مطالعات فرهنگی و نقش ایدئولوژی، جایگاه ویژه‌ای داشته است. «نظریه هژمونی» اشاره به نوعی کنترل اجتماعی دارد که توسط جریان حاکم صورت می‌گیرد. طبقه سیاسی حاکم با ابزار فرهنگی، سایر طبقات و نیروهای اجتماعی را به پذیرش ارزش‌های اخلاقی، سیاسی و اجتماعی خود ترغیب می‌کند و با تسری فرهنگ سیاسی خود می‌کوشد اجماع فرهنگی به وجود آورده و جامعه را کنترل کند. بر این اساس، فرهنگ در هر دوره‌ای ایجاد پذیرش و رضایت نسبت به ارزش‌های طبقه حاکم توسط توده‌هاست (استریناتی، ۱۳۸۷: ۲۲۲).

آدورنو و هورکهایمر از نظریه‌پردازان مکتب فرانکفورت، فرهنگ توده‌ای جدید را محصول رسانه‌هایی می‌دانند که از بالا بر آن‌ها تحمیل می‌شود. در واقع، صنعت فرهنگ خواست‌ها و نظرات طبقه حاکم (نظام سرمایه داری) را بر توده مردم القا می‌کند (استریناتی، ۱۳۸۷: ۳۳).

رویکرد ساختارگرایی از منظر دیگری به فرهنگ می‌پردازد. ساختارگرایان به روابط زیربنایی موجود در متون و کردارهای فرهنگی توجه دارند. از جمله نظریه‌پردازان این رویکرد فردیناند دوسوسور است. از منظر او زبان نظامی از نشانه‌ها است که ساختاری از علائم و قوانین، حاکم بر آن است. زبان ماهیتی قراردادی دارد و منبع مهم مطالعات فرهنگی به شمار می‌رود (استریناتی، ۱۳۸۷: ۱۲۹). استوارت‌هال، چهره سرشناس مطالعات فرهنگی است که تحت تأثیر فوکو، گرامشی و ویتگنشتاین بوده است. او بر آن است که ساختارها و ایدئولوژی‌ها فرهنگ را می‌سازند. بر این

◇ فصلنامه تخصصی علوم سیاسی، سال چهاردهم، شماره چهل و هشتم، پاییز ۱۳۹۸ ———
اساس، فرهنگ با محوریت ایدئولوژی زیرساخت قرائت‌های گوناگون از یک معنای واحد است که توسط قدرت ساخته می‌شود. آنان که از قدرت برخوردارند می‌توانند شیوه‌های خود برای شناخت جهان را با روشی گفتمانی اشاعه دهند و انگاره‌های غالبی برای شناخت جهان ایجاد کنند. بدین سان، آن‌ها مرجع نحوه تفکر و رفتار انسان‌ها می‌گردند. (Hall, ۱۹۸۳) و هال، (۱۳۸۶).

در بررسی انقلاب اسلامی ایران، نظریه‌پردازان مختلفی به نقش عوامل فرهنگی پرداخته‌اند از جمله میشل فوکو^۱، تدا اسکاچپل^۲، جان فوران^۳، حامد الگار^۴، محمدعلی کاتوزیان^۵ و آبراهامیان^۶. در اینجا به اختصار به دو مورد از آن‌ها می‌پردازیم. تدا اسکاچپل معتقد بود اگر در دنیا تنها یک انقلاب آگاهانه ساخته شده همانا انقلاب اسلامی ایران است که توسط مجموعه‌ای از شکل‌های فرهنگی و سازمانی ریشه‌دار و تاریخی شیعه، مراسم مذهبی، روحانیت و شبکه مساجد به گونه‌ای هوشیارانه ساخته شد.

میشل فوکو نیز بر آن بود که انقلاب ایران نمی‌توانسته دلایل و انگیزه‌های مادی و اقتصادی داشته باشد. تشیع نفوذ عمیق و تعیین‌کننده‌ای در دل انسان‌ها داشت. همچنین نقش برجسته رهبری امام خمینی و پیوند معنوی او با پیروانش که در هیچ جای دیگری از جهان نظیر نداشته است، نقش تعیین‌کننده‌ای در سقوط پهلوی و پیروزی انقلاب ایفا کرد. او بر این باور بود که ایرانیان در صدد ایجاد تحول در تجربه و نحوه زیست خود بودند که آن را در اسلام یافتند.

۲-۲- مبانی نظری

۲-۱- فرهنگ راهبردی^۱

پیش از پرداختن به فرهنگ راهبردی، جا دارد نگاهی گذرا به معنای فرهنگ و فرهنگ سیاسی بیفکنیم. در مورد فرهنگ تعاریف مختلفی وجود دارد؛ برخی آن را هویت جمعی،

۱. بنگرید به: میشل فوکو، (۱۳۹۵). ایرانی‌ها چه رؤیایی در سر دارند، ترجمه حسین معصومی همدانی، تهران، هرمس
۲. بنگرید به: تدا اسکاچپل، (بهار ۱۳۸۲). دولت رانتیر و اسلام شیعی در انقلاب ایران، ترجمه محمدتقی دلفروز، فصلنامه مطالعات راهبردی، دوره ۶ شماره ۱۹، صفحه ۱۱۹-۱۴۱
۳. بنگرید به: جان فوران، (۱۳۷۷). مقاومت شکننده، ترجمه احمد تدین، تهران، خدمات فرهنگی رسا
۴. بنگرید به: حامد الگار، (۱۳۶۰). انقلاب اسلامی در ایران، ترجمه مرتضی اسعدی و حسن چیذری، تهران، قلم
۵. بنگرید به: محمدعلی کاتوزیان، (۱۳۹۶). تضاد دولت و ملت، ترجمه علیرضا طیب، تهران، نی
۶. بنگرید به: پرواند آبراهامیان، (۱۳۷۷). ایران بین دو انقلاب، ترجمه احمدگل محمدی و ابراهیم فتاحی، تهران، نی و پرواند آبراهامیان، (۱۳۹۰). تاریخ نوین ایران، ترجمه شهریار خواجهیان، تهران، دات

۱. Strategic Culture

_____ ناکامی فرهنگ راهبردی و چالش مشروعیت در نظام سیاسی ۵

تمایزبخش جوامع از یکدیگر و یا مقوم نهادهای جامعه تعبیر کرده‌اند (رجب زاده، ۱۳۷۵: ۷۲). ادوارد تایلور مردم‌شناس بریتانیایی در کتاب «پژوهش‌هایی در تاریخ ابتدایی بشر و توسعه تمدن» فرهنگ را مجموعه‌ای پیچیده از معرفت، عقاید، هنر، اخلاقیات و آداب و رسومی می‌داند که انسان‌ها به عنوان عضوی از جامعه آن را می‌پذیرند. فرهنگ عامل توسعه و پیشرفت بشریت در زمینه‌های مختلف و راه و روش خاص عقیدتی است که در دوره زمانی مشخصی، به روش زندگی گروهی انسانی در اجتماعی خاص تبدیل می‌گردد (Tylor, ۱۸۶۵). یونسکو «فرهنگ» را نظام مشترکی از باورها، ارزش‌ها، رسوم و رفتارهایی تعریف کرده است که اعضای یک جامعه در انطباق با جهان و با یکدیگر به کار می‌برند. فرهنگ نیروی محرک توسعه و وسیله‌ای برای تحقق زندگی فکری، عاطفی، اخلاقی و معنوی رضایت‌بخش برای تمام افراد جامعه است.^۲ اگر بخواهیم از منظر جامعه‌شناسانه نیز به تعریف فرهنگ پردازیم، فرهنگ پدیده‌ای اجتماعی است که برای پاسخ به نیازهای انسان‌ها به وجود آمده و کم‌کم به فکر و عمل انسان‌ها تبدیل شده است (حسین نژاد، ۱۳۷۳: ۵۲). در واقع وجه تمایز جوامع همین پاسخ‌های متفاوت آن‌ها به مسائل بنیادین (از جمله نابرابری اجتماعی، رابطه اقتدارآمیز، رابطه فرد و جامعه و یا تصور فرد از خود) است که بر برنامه‌های ذهنی و فرهنگ‌های متفاوت استوار شده است (گل محمدی، ۱۳۸۶: ۱۱۷-۱۱۶). بر مبنای این تعاریف، فرهنگ بیشترین تأثیر را در کنش انسانی بر عهده دارد و می‌تواند شعور متعارف انسان‌ها را برای زیستن شکل دهد. همین واقعیت باعث شده است هر ساختاری برای دوام و بقای خود بکوشد فرهنگ خاص خود را ترویج کند و بدین وسیله، ارزش‌ها و هنجارهای مورد نظرش را به باور جمعی تبدیل کرده، نیروها و طبقات اجتماعی را با سیاست‌ها و خط مشی مورد نظر خود همسو گرداند.

سیاست با فرهنگ پیوندی وثیق دارد. بر همین اساس، «فرهنگ سیاسی مجموعه‌ای از تمایلات شناختی، تحلیلی و احساسی است که نسبت به پدیده‌ای سیاسی ابراز می‌شود» (Lijphart, ۱۹۸۰: ۳۸). این مجموعه ارزش‌ها و نگرش‌ها به زندگی سیاسی انسان‌ها شکل می‌دهد و می‌تواند گونه‌های مختلف آرمانی و واقعی داشته باشد. «فرهنگ به صورت‌های مختلف زندگی سیاسی را تنظیم می‌کند، راه‌های تعقیب اولویت‌ها و اهداف را مشخص می‌کند، الگوهای اقتدار را می‌سازد و تداوم می‌بخشد، هویت‌های سیاسی را شکل می‌دهد و تقویت می‌کند، رفتار دیگران را برای ما فهم‌پذیر می‌کند و منابعی برای سازماندهی و بسیج سیاسی فراهم می‌کند» (گل محمدی، ۱۳۸۶: ۱۲۶). آلموند و وربا نیز با تأکید بر رابطه فرهنگ و سیاست، فرهنگ سیاسی را «همان نظام سیاسی به صورت درونی شده در ادراکات، احساسات و

۲. <http://fa.iranunesco.org>

◇ فصلنامه تخصصی علوم سیاسی، سال چهاردهم، شماره چهل و هشتم، پاییز ۱۳۹۸ ———
ارزیابی‌های مردم» تعریف کرده‌اند (۱۳-۱۴: ۱۹۶۳، Verba).

فرهنگ سیاسی در دو بخش قابل بررسی است؛ فرهنگ سیاسی حاکم (نخبگان سیاسی) و فرهنگ سیاسی توده مردم. از آنجایی که در عصر مدرن مبنای مشروعیت نظام‌های سیاسی تلفیقی از حاکمیت قانونی- مردمی به شمار می‌آید، نظام‌های سیاسی می‌کوشند فرهنگ سیاسی رأس هرم قدرت و توده مردم همسو و هماهنگ باشد. بدین ترتیب، برای هر نظام سیاسی ای برنامه‌ریزی فرهنگی و کانالیزه کردن فرهنگ از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است و هر نظام سیاسی ای می‌کوشد بسته به خط مشی و سیاست‌هایی که برای خود تعریف کرده است فرهنگ سیاسی خود را بر نیروها و طبقات اجتماعی تحمیل نماید^(۱). این مسئله به ویژه در شرایطی که نخبگان سیاسی حاکم بخواهند تغییراتی در جهت نوسازی و صنعتی شدن ایجاد کنند اهمیت بیشتری پیدا می‌کند. به عبارت دیگر درجاتی از تعارض ممکن است اجتناب‌ناپذیر باشد اما در شرایطی که نخبگان سیاسی اساساً از مشروعیت سنتی و حمایت اجتماعی و سیاسی و فرهنگی توده‌ها بی‌بهره باشند، تحمیل فرهنگ سیاسی و جهت‌گیری‌های جدید فرهنگ راهبردی می‌تواند به بهای مخالفت وسیع نیروهای اجتماعی و بسیج توده‌ها علیه آن‌ها تمام شود. اصولاً جامعه‌پذیری سیاسی مجاری مختلفی دارد که می‌توان آن‌ها را در دو دسته اولیه و ثانویه طبقه‌بندی کرد. احساس اعتماد به دیگران، اعتماد به نفس، توقع از دیگران و استقلال فردی در خانواده و تحت تأثیر فرهنگ و مذهب در فرد به وجود می‌آید که با مجاری ثانویه همچون تعلقات حرفه‌ای و آموزش‌های عمومی و سیاسی می‌تواند دگرگون گردد. در صورتی که مجاری ثانویه با مجاری اولیه جامعه‌پذیری سیاسی در تعارض قرار گیرد می‌تواند میان فرهنگ سیاسی حاکمیت و توده‌ها شکاف ایجاد کرده و موجب تضاد و تقابل در منافع، باورها و ایستارهای نظام سیاسی با مردم گردد (بشیریه، ۱۳۸۰). در این میان، فرهنگ راهبردی در پیوند با ارزش‌ها، رفتارها و باورهای ریشه‌دار و کهن فرهنگی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. فرهنگ راهبردی اولویت‌های غالب استراتژیکی است که در تجربیات تعیین‌کننده‌ی گذشته یک کشور ریشه دارد و تا حدودی از ویژگی‌های فلسفی، سیاسی، فرهنگی و شناخت‌شناسانه آن کشور و نخبگانش تأثیر پذیرفته است^(۲) (کریمی، ۱۳۸۵: ۲۹۰). این اولویت‌ها می‌تواند در رفتار، نگرش و آرمان‌های شهروندان یک جامعه تأثیرات شگرفی داشته باشد؛ فردی را مجبور به گرسنگی کند تاسر حد مرگ، درحالی که غذا در دسترس اوست. بر این اساس، فرهنگ راهبردی می‌تواند آحاد جامعه را به سمت و سویی هدایت کند که از یک سو مانع ارضا تمایلات و از سوی دیگر موجب اقناع تمایلات گردد (شعاعی، ۱۳۴۷: ۱۰). دولت‌های مختلف اولویت‌های راهبردی متفاوتی دارند که

۱. Canalization

_____ ناکامی فرهنگ راهبردی و چالش مشروعیت در نظام سیاسی ❖

ریشه در تجارب تاریخی آن‌ها دارد. این اولویت‌ها تحت تأثیر خط مشی سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و نخبگان آن جامعه است که باعث می‌شود جوامع مختلف به پرسش‌هایی یکسان، پاسخ‌هایی متفاوت بدهند (عبداله خانی، ۱۳۸۶: ۲۳۹).

فرهنگ راهبردی قادر است با تغییر نمادها و ارزش‌ها و یا سمت و سو بخشیدن به آن‌ها، به اعضای جامعه بقبولاند چه ارزش‌ها و باورهایی شایسته مبارزه و ایستادگی هستند؛ این مبارزه و مقاومت در چه بسترهایی شکل بگیرد؛ و چه قواعدی بر آن‌ها حاکم گردد. در واقع فرهنگ راهبردی می‌کوشد با تاثیری که بر باورهای شهروندان می‌گذارد منافع را تعیین کرده و نحوه تعقیب منافی که زندگی و رفتار سیاسی مردم را شکل می‌دهد، ترسیم نماید (گل محمدی، ۱۳۸۶: ۱۲۲).

فرهنگ راهبردی تماماً توسط نظام‌های سیاسی ساخته نمی‌شود، بلکه نظام‌های سیاسی بخش زیادی از فرهنگ راهبردی را به ارث می‌برند و در صورتی که بتوانند برخی جهت‌گیری‌ها و ارزش‌های آن را در راستای مشروعیت زایی نظام سیاسی و در همسویی با فرهنگ عمومی تقویت نمایند، همگرایی بین دولت و ملت افزایش می‌یابد. اما اگر فرهنگ راهبردی مورد حمایت نظام سیاسی با انواعی از تعارضات درونی و بیرونی مواجه گردد، چالش‌های متعددی به همراه خواهد داشت به ویژه چالش مشروعیت که موجبات سستی و حتی فروپاشی نظام سیاسی را فراهم می‌کند.

این تعارضات در سه سطح می‌تواند به وجود آید که اگر با یکدیگر توأم شوند، تعارض و تضاد متراکم شده و چالش مشروعیت تشدید می‌گردد:



همانطور که در نمودار بالا نشان داده شده، این سه تعارض بر یکدیگر اثر گذاشته و تعارضات دیگری را بازتولید و تقویت می‌کند. در اینجا، رابطه علت و معلولی بین این سه دسته از تعارضات موردنظر نیست بلکه نکته مهم، تأثیر متقابل و تشدیدکننده بین این تعارضات است طوری که هریک از تعارض‌ها می‌تواند تعارض‌های دیگری را تشدید نماید و شمار روزافزونی از افراد جامعه را به شکاف‌های موجود آگاه و حساس کند.

در چنین شرایطی فرهنگ راهبردی حاکم با مقاومت از پایین جامعه مدنی روبه‌رو می‌شود و کوشش‌های زمامداران برای مشروعیت بخشی به نظام سیاسی خنثی و بی اثر می‌گردد.

نظام‌های سیاسی مدرن برای تداوم بخشیدن به فرهنگ راهبردی مورد نظرشان سیاست‌های فرهنگی خاصی را پی‌ریزی کرده و از روش‌ها و ابزارهایی برای همسویی میان عناصر فرهنگی به‌ویژه فرهنگ راهبردی و فرهنگ سیاسی جامعه استفاده می‌کنند که می‌تواند تأثیر اساسی بر رابطه نخبگان با شهروندان، نهادهای مدنی و مشروعیت نظام سیاسی داشته باشد.

در مقابل، نظام‌های «نئوپاتریمونیا» به دلیل آنکه عمدتاً فاقد ایدئولوژی مستقل و منظمی هستند و جهت‌گیری‌ها و عناصر فرهنگ راهبردی‌شان غالباً در تعارض و تضاد درونی با یکدیگر است، به جای همگرایی موجب واگرایی در جامعه و تقابل میان مردم و دولت‌ها را فراهم می‌کنند. در این خصوص بیشتر توضیح می‌دهیم.

۲-۲- تعارضات فرهنگ راهبردی در نظام‌های «نئوپاتریمونیا»

پیش از پرداختن به نظام‌های «نئوپاتریمونیا» نگاهی گذرا به سلف آن‌ها بیفکنیم. نظام پاتریمونیا که عمدتاً در بین جوامع جهان سوم از جمله در منطقه خاورمیانه مرسوم و متداول بوده به گونه‌هایی نسبتاً مشابه تعریف شده است: اداره جامعه، قوم یا قبیله بر پایه ملاحظت پدرمآبانه نسبت به فرزندان، که در شیوه حکومت‌داری به «تحمیل نظارت و سلطه دولتی نیرومند،

بر ملتی ضعیف زیر نقاب حمایت و پشتیبانی» اطلاق می‌گردد (آقابخشی و افشاری راد، ۱۳۸۳: ۴۹۴). بر مبنای فرهنگ سیاسی تبعی در نظام پاتریمونیا، حاکم موجودی برتر، قهرمان گونه، مرشد و قدیس است (بشیریه، ۱۳۸۹). حکومت‌های پاتریمونیا کوشش می‌کنند، زیر نقاب خیرخواهانه، سلطه‌ای دائم بر اتباع خود تحمیل نمایند و با مشروعیتی سنتی این رابطه‌ی سلطه به گونه‌ای فراگیر و مطلق ادامه پیدا می‌کند. اما با تغییراتی که در محیط بین‌المللی رخ می‌دهد، دنیای مدرن چالش‌های متعددی برای نظام‌های سنتی از جمله نظام‌های پاتریمونیا به وجود می‌آورد که آن‌ها را ناگزیر می‌کند برای پاره‌ای تغییرات دست کم روبنایی دست به اصلاحات زده و خواست و نظر حکومت‌شوندگان را در ظاهر رعایت نمایند.

همین تغییرات روبنایی موجب سربرآوردن گونه جدیدی از نظام‌های استبدادی تحت عنوان «نوپاتریمونیا» می‌گردد که مستقیماً محصول امپریالیسم غربی، نخبگان شیفته مظاهر مدرنیته غربی و نوسازی آمرانه‌ی از بالا است. این نظام‌های مطلقه‌ی نوساز حاصل دو پدیده ضد و متناقض است پدرسالاری و مدرنیته (شرابی، ۱۳۸۰: ۲۷-۲۶). این نوع نظام سیاسی دارای دو رُویه است. یک رُویه نوسازی شده و یک رُویه سنتی که به گونه‌ای ناموزون در کنار هم قرار گرفته‌اند. «بوروکراسی درحکومت، ارتش، آموزش، تجارت یک رُویه و نمای خارجی نوسازی شده را برجسته می‌کند، اما از نظر داخلی ساختار آن اساساً پدرسالار است، که از طریق سیستم مجهزی از روابط شخصی، خویشاوندی و خدایگان‌گرایی به آن روح دمیده می‌شود و زنده است» (شرابی، ۱۳۸۰: ۲۰۹). این دو منطقی متفاوت و حتی متضاد دارند دیوان‌سالاری براساس اقتدار عقلانی-حقوقی شکل می‌گیرد حال آنکه در نظام پاتریمونیا چه سنتی و یا جدید قدرت اساساً شخصی است. به نوعی می‌توان گفت در ظاهر، نهادهای مدرن استقرار پیدا کرده و مردم در سیاست‌گذاری‌ها سهیم شده‌اند اما در واقع شیوه اداره جامعه به همان شیوه سنتی استبدادی باقی مانده است. در این نوع نظام‌های سیاسی «...مجاری جامعه‌پذیری اولیه، احساسی از بی‌اعتمادی نسبت به دیگران و روابط انسانی در فرد ایجاد می‌کنند، در حالی که مجاری ثانویه از آن‌ها انتظار دارند تا نسبت به نهادها و رهبران سیاسی ایمان کامل داشته باشند» (بشیریه، ۱۳۸۰: ۱۶۲).

این نوع نظام‌های سیاسی با پوشش‌های ظاهری خود را مدرن و نوگرا نشان داده و با پوشش‌هایی از قبیل مجلس نمایندگان، ایجاد حزب، تشکیلات به اصطلاح مدنی مشروعیت نظام سیاسی را مردمی و نهادهای قانونی را برآمده از ذات جامعه عنوان می‌نمایند. این در حالی است که مجلس عمدتاً مملو از نمایندگان دست‌نشانده، احزاب فرمایشی، و مشروعیت نظام سیاسی به گونه‌ای سنتی، مطلقه و استبدادی است؛ واژگان تغییر کرده و اتباع به شهروند تبدیل شده‌اند اما اساساً حقوق آنان تغییری نکرده است و در عالم واقع، مردم در تصمیم‌گیری‌ها نقش و جایگاهی ندارند. بدین معنا که در مقام عمل، ساختارهای اقتدارآمیز حفظ و حتی تقویت می‌شوند اما از

◊ فصلنامه تخصصی علوم سیاسی، سال چهاردهم، شماره چهل و هشتم، پاییز ۱۳۹۸ ———
طرف دیگر، نظام سیاسی می‌کوشد در لفافی از عناصر مدرن، فرهنگ و شکل ساختار سیاسی، اجتماعی و اقتصادی جامعه را دگرگون جلوه دهد تا نشانگانی از مشروعیتی قانونی و حاکمیت مردمی در آن نمود داشته باشد.

نظام‌های نئوپاتریمونیال به دلیل شیوه‌ها و ابزارهای متناقض و متضادی که دارند مرتباً در میان حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان فاصله ایجاد کرده و این شکاف میان طبقات و نیروهای اجتماعی نیز بازتولید می‌گردد که موجب ایجاد جوامعی با حداکثر شکاف و تعارض می‌گردند؛ انسان‌هایی که در تضاد شدید زندگی مدرن گرفتار شده‌اند مردمی که قادر نیستند بر وجوه متضاد و متخاصم این دوگانگی غلبه کنند دچار بحران روانی می‌شوند. این بحران زمانی بروز می‌کند که مقتضیات جامعه با گرایش‌های واقعی فرد گرایشاتی که بر پایه ته نشست عادات کهنه و شیوه‌های قدیمی تفکر بنا شده‌اند در تعارض واقع می‌شود (جول، ۱۳۸۸: ۹۹-۱۰۰). «گرامشی بارها به این نکته اشاره می‌کند که میان آنچه مردم در ظاهر خود را به آن معتقد نشان می‌دهند و اعتقاداتی که در رفتار آنان نهفته است، تضاد هست... انگار مردم دو نوع برخورد و دو مجموعه سنجه‌های متضاد دارند. یکی در ظاهر که به آن اظهار وفاداری می‌کنند و دیگری آن‌هایی است که در کردار خود بیان می‌کنند (کولاکوفسکی، ۱۳۸۷: ۲۷۰).

همین ترس از دوگانگی و فاصله گرفتن فرهنگ عمومی^۱ و عامه^۲ (از ایدئولوژی و فرهنگ راهبردی نظام سیاسی، موجب می‌شود تا نهادها و کانال‌های فرهنگی دولتی برای این نوع نظام‌های سیاسی مطلقه، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار باشد و بکوشند فرهنگ هدایت شده و کانالیزه شده دولتی را در جامعه ترویج نمایند؛ مادامی که موفق به این کار گردند می‌توانند علیرغم میزانی از مخالفت‌ها و اقدامات گریز از مرکز با اسطوره سازی و نمادگرایی، هژمونی خود را در جامعه تقویت و تثبیت گردانند. چنانچه موفق گردند می‌توانند نیروهای اجتماعی را به پذیرش خط مشی سیاست‌ها و ارزش‌های فرهنگی و اخلاقی خود ترغیب کنند (جول، ۱۳۸۸: ۱۱۰) و با کمترین چالش و با حداقل اجبار فیزیکی قدرت سیاسی را حفظ نمایند. اما اگر در این هژمونی فرهنگی موفق نباشند و نیروها و طبقات اجتماعی ضد هژمون قادر گردند از طریق مجاری فرهنگی، فرهنگ عمومی را کنترل کرده و علیه نظام بسیج نمایند، سیستم با انبوهی از بحران‌ها به ویژه بحران مشروعیت مواجه می‌شود.

اصولاً اگر میان نظام سیاسی و نیروهای اجتماعی شکاف و تعارض به وجود آید با دو حوزه نفوذ فرهنگی مواجه خواهیم بود: حوزه مورد حمایت و گاه اجبار دولتی که فرهنگ راهبردی

۱. General Culture /Public Culture

۲. Folklore

(کانالیزه و رسمی) تلقی می‌شود و حوزه مورد حمایت جامعه مدنی (نیروهای اجتماعی فاقد قدرت اجبارآمیز) که حوزه غیررسمی فرهنگ نامیده می‌شود. فرهنگ راهبردی با پشتوانه‌ی قدرت دولتی و اجبار فیزیکی حمایت می‌شود اما حوزه فرهنگ غیررسمی عموماً با پذیرش و اقبال همراه است و عدم پذیرش آن زور و اجبار فیزیکی را در پی ندارد (رجب زاده، ۱۳۷۵: ۷۲). نظام‌های مطلقه و نئوپاتریمونیال عمدتاً درگیر چنین تضادها و تناقضاتی در دنیای مدرن هستند؛ تناقضاتی که نظام‌های سنتی هرگز با آن مواجه نبوده است. در یک نظام سنتی، حاکم اغلب به یکی از نیروها یا طبقات اجتماعی تعلق دارد (مانند اشراف، زمینداران و...). در چنین جامعه‌ای نیروهای اجتماعی متعددی شکل نگرفته‌اند و در نتیجه حاکم با حداقل مقاومت اجتماعی مواجه است و ادامه حکومت، با چالش جدی همراه نیست و اگر هم مواجه گردد چالش عمدتاً مربوط به حوزه رقابت بر سر قدرت است و نه کسب مشروعیت. اما نظام‌های سنتی‌ای که ناگزیر پا به عرصه اصلاحات و نوسازی می‌گذارند جامعه را دگرگون می‌کنند و تغییرات اجتماعی زیادی به وجود می‌آورند؛ با پیچیده شدن جامعه و به وجود آمدن نیروهای اجتماعی متعدد، دیگر امکان ادامه حکومت با ابزار سنتی مشروعیت ماورایی یا منطق غلبه وجود نخواهد داشت و یک نیروی واحد بدون خواست و حمایت سایر نیروها و طبقات اجتماعی نمی‌تواند ادامه حیات دهد و اگر هم بخواهد با همان روش‌های قدیمی قدرت را در اختیار داشته باشد باید هزینه سنگینی برای بقای نظام سیاسی بپردازد. می‌توان گفت با وزیدن نسیم آزادی و تغییرات ساختاری (همچون صنعتی شدن)، دگرگونی اجتماعی (همچون برآمدن و تکوین طبقه متوسط جدید) و رشد تحصیل‌کردگان و جریانات روشنفکری، امکان بقای نظام سیاسی بر پایه مشروعیت سنتی با چالش مواجه شده و احتمالاً مخالفت‌های سراسری را با خود خواهد داشت. به گواه تاریخ نظام‌های پاتریمونیال نوسازی شده دگزینه را پیش روی خود دارند: یا باید دست به اصلاحات واقعی و زیربنایی بزنند و یا ناگزیر، با انقلاب و دگرگونی اساسی در اولیگارش‌ی حاکم مواجه می‌شوند.

اصولاً یک نظام سیاسی موفق باید پیش از به دست آوردن قدرت سیاسی، رهبری فکری و اخلاقی خود را در جامعه مستقر گرداند. زمانی پیروزی و موفقیت میسر خواهد بود که پیش از تسخیر قدرت سیاسی، هژمونی فرهنگی حاصل گردد. این هژمونی به معنای کنترل حیات فکری جامعه از طرق فرهنگی است. براین اساس، «هر طبقه‌ای برآن است که نه تنها در عرصه نهادهای اجتماعی بلکه در میدان اندیشه‌ها، ارزش‌ها و معیارهای مقبول توده مردم، دست بالا را پیدا کند» (کولاکوفسکی، ۱۳۸۷: ۲۷۸). برای نیل به این هدف نظام سیاسی باید یک گروه اجتماعی همگون را در اختیار داشته باشد (جول، ۱۳۸۸: ۱۱۱) تا قادر گردد با میزانی از همکاری با سایر نیروهای اجتماعی و اعطای برخی مطالبات به آن‌ها هژمونی فرهنگی و ایدئولوژی مورد نظر خود را رفته رفته در جامعه تثبیت نماید (جول، ۱۳۸۸: ۱۱۲). مادامی که فرهنگ راهبردی،

◊ فصلنامه تخصصی علوم سیاسی، سال چهاردهم، شماره چهل و هشتم، پاییز ۱۳۹۸ ———

فرهنگ عمومی و فرهنگ عامه را تحت تأثیر قرار دهد مشروعیت نظام سیاسی حفظ شده و یا با کمترین چالش مواجه می‌شود. اما اگر شکاف و تعارض (در باورها و ارزش‌ها و همچنین در منافع مادی و معنوی) میان حکومت و نیروهای اجتماعی و همچنین توده مردم افزایش پیدا کند فرهنگ عمومی، از فرهنگ راهبردی مورد حمایت حکومت فاصله گرفته^(۴) و عملاً شاهد دو نوع فرهنگ متفاوت در یک جامعه واحد خواهیم بود؛ فرهنگ سیاسی هیئت حاکمه و در مقابل، فرهنگ سیاسی آحاد جامعه. در چنین شرایطی، اگر نظام سیاسی نتواند به سرعت جریان‌های فرهنگی جایگزین پیدا کند، در مقابله با نیروهای متعارض و جریان‌های واگرا ناگزیر از استفاده فزاینده از قدرت سخت خواهد بود. مادامی که نظام سیاسی از قدرت سخت زور و اجبار بهره می‌برد، احتمالاً قادر است علیرغم خواست و رضایت مردم بقای خود را تأمین کند؛ اما شکاف میان فرهنگ سیاسی گروه حاکم و فرهنگ سیاسی توده مردم نمی‌تواند به مدتی طولانی ادامه پیدا کند زیرا چالش مشروعیت ناشی از این شکاف پیوسته هزینه حکومت با زور و اجبار را افزایش می‌دهد. براین اساس، به محض اینکه استیلای سخت‌افزاری سست شود، نیروهای اجتماعی مخالف ضد‌هژمون معادله قدرت را تغییر داده موجبات فروپاشی نظام سیاسی را فراهم می‌کنند.

۳. فرهنگ راهبردی عصر پهلوی

در عصر پهلوی جریان‌های فرهنگی را اجمالاً می‌توان متأثر از چهار جهت‌گیری فرهنگی دانست: فرهنگ ایران پیش از اسلام، فرهنگ غرب‌گرا (لیبرال سرمایه‌داری)، فرهنگ سوسیالیستی و فرهنگ اسلامی. از میان این جهت‌گیری‌های کلی، فرهنگ ایران پیش از اسلام و غرب‌گرا تحت حمایت دولتی بوده و حکومت می‌کوشید با استفاده از جریان‌سازی فرهنگی، جامعه مدنی را تحت تأثیر این دو جهت‌گیری فرهنگی قرار دهد. برخی جریان‌های روشنفکری و احزاب چپ‌گرا مانند حزب توده متمایل به فرهنگ سوسیالیستی بودند و فرهنگ اسلامی که فرهنگ عمومی و عامه مردم را در بر می‌گرفت، خود به لحاظ درونی تقسیم‌بندی خاصی داشته است: اسلام سیاسی (متمایل به تشکیل حکومت) در برابر اسلام عقیدتی (بی‌میل به تأسیس حکومت اسلامی)، که خود شاخه‌های متفاوتی دارد: اسلام سیاسی با قرائت فقه‌ای که امام خمینی آن را دنبال می‌کرد، اسلام سیاسی با قرائت میانه رو که افرادی چون بازرگان پیرو آن بودند و اسلام سیاسی با قرائت چپ که تحت تأثیر اندیشه‌های علی شریعتی بود (حقیقت، ۱۳۸۶).

همین تعامل باعث شد اصطکاکات فرهنگی میان نظام سیاسی و نیروهای اجتماعی اندک باشد اما به فاصله نسبتاً کوتاهی تنش میان نظام سیاسی که مستقل از طبقات و نیروهای اجتماعی بود با سایر جریان‌های فکری و سیاسی، وارد مرحله جدیدی شد و فاصله منافع و خواست‌های طرفین تعمیق گردید. در یک نگاه کلی، سیاست‌های فرهنگی پهلوی اول را

می‌توان در برقراری دیکتاتوری، عدم توجه به تکثر قومی ترویج ناسیونالیسم ملی شاهنشاهی و حذف ناسیونالیسم قومی، بی‌توجهی به باورهای مذهبی توده مردم از جمله اختلاف بر سر پوشش بانوان و حذف حجاب و همچنین گرایش‌های غرب‌گرایانه و مدرنیزاسیونی که با فرهنگ بومی و مذهبی آحاد جامعه در تقابل و تضاد قرار می‌گرفت، خلاصه کرد (کاتوزیان، ۱۳۷۹). اقدامات فرهنگی پهلوی اول زمینه‌های ابتدایی گسست میان فرهنگ راهبردی با فرهنگ سیاسی عمومی جامعه را فراهم کرد؛ فرهنگ ناسیونالیسم شاهنشاهی غرب‌گرا با جهت‌گیری فرهنگی اسلام‌گرایانه که مورد پذیرش بخش قابل توجهی از مردم و نیروهای اجتماعی بود تقابل و تضاد قرار گرفت. این گسست در شرایطی رخ داد که پهلوی اول می‌کوشید با استفاده از ابزار مدرن حاصل از نوسازی، قدرت نظام سیاسی را در برابر مردم افزایش دهد و از طرف دیگر با بهره‌گیری از کانال‌ها و ابزارهای تبلیغاتی، این فرهنگ راهبردی مطلقه و سلطه‌گر را در جامعه ترویج کرده و بسترهای نهادینگی آن را فراهم نماید. اما این سیاست‌گذاری فرهنگی در راستای مشروعیت بخشی به نظام سیاسی متمرکز واقع نشد و شاهد آن عدم حمایت طبقات و نیروهای اجتماعی از رضاشاه در شهریور ۱۳۲۰ ش بود. هنگامی که متفقین وارد خاک ایران شدند هیچ نیروی اجتماعی‌ای به حمایت از هیئت حاکمه نپرداخت و رضاشاه مجبور به استعفا و جلای وطن شد. اینکه طی سال‌های عصر پهلوی اول نیروهای مذهبی و طبقه متوسط جدید که هر یک با رویکردهای متفاوتی با نظام سیاسی در چالش بودند امکان رقابت با نظام سیاسی را به دست نیاوردند نه به واسطه قدرت تبلیغ و فرهنگ‌سازی (بهره‌گیری از قدرت نرم‌افزاری)، بلکه مشخصاً به واسطه توانایی نظام سیاسی در بهره‌گیری از قدرت سخت‌افزاری علیه نیروهای فکری سیاسی رقیب بود. لازم به توضیح است که شکاف میان فرهنگ راهبردی و فرهنگ سیاسی عمومی نمی‌تواند پایدار باشد و برای مدت زمانی طولانی ادامه یابد. شاهد این مدعا، تلاش نظام برای دور کردن مردم از ارزش‌های فرهنگ اسلامی بود که صرفاً جنبه‌ای موقتی داشت و بلافاصله با سقوط پهلوی اول گرایش عمومی به سمت مذهب و نیروهای مذهبی گسترش پیدا کرد. پهلوی دوم که به قدرت فرهنگ اسلام‌گرا واقف بود برخلاف پدر که کوشید روحانیون را از سیاست دور کند، خط مشی سنتی پیوند دربار و نهاد روحانیت را دست کم تا دهه ۴۰ ش در پیش گرفت تا با بهره‌گیری از این سیاست، بتواند به آهستگی فرهنگ راهبردی حاکمیت را در جامعه ترویج نماید. در واقع «برخلاف دوره پهلوی اول که اساس سیاست فرهنگی مذهبی کشور بر پایه‌ی توجه به عرفی کردن دین و کنارزدن احاطه دین در اجتماع و در عین حال تکیه بر مفاهیم ملی بود، در دوره پهلوی دوم استفاده از عناصر دینی (شیعه‌گرایی) و حتی سوسیالیسم در متون فرهنگی به چشم می‌آید» (ملک زاده، ۱۳۹۵: ۹۲).

با ورود به دهه ۴۰ ش نظام سیاسی در موضع‌گیری فرهنگی تغییراتی به وجود آورد. طی

◊ فصلنامه تخصصی علوم سیاسی، سال چهاردهم، شماره چهل و هشتم، پاییز ۱۳۹۸ ———

این سال‌ها، رژیم می‌کوشید ایدئولوژی^(۵) و فرهنگ راهبردی مورد نظر خود را در جامعه ترویج کرده و به تبع آن، مشروعیت نظام سیاسی را تقویت و تثبیت گرداند؛ ایدئولوژی‌ای که عناصر تشکیل دهنده آن هم در تعارض با یکدیگر، هم در تعارض با فرهنگ عمومی و جریان‌های ریشه‌دار فرهنگی بود و هم با واقعیت عینی و ملموس جامعه در تعارض دائمی به سر می‌برد.

نظام سیاسی طی این دهه و دهه بعد از آن کوشید ایدئولوژی ترکیبی و منحصر به فرد ایجاد کند و مکتب فکری ایدئولوژیکی‌ای را تبلیغ نماید که «قدرت خلاقه‌اش از سوسیالیسم بالاتر و تساوی حقوق و آزادی‌های آن از دموکراسی برتر و نحوه عمل آن از لیبرال‌های افراطی قوی‌تر و محکم‌تر باشد» (هنرمند، ۱۳۴۹: ۳۹). در زمینه منابع ایدئولوژیک مشروعیت ساز لئونارد بایندر معتقد است مشروعیت سیاسی حول محور ساخت فکری سنتی و یا ساخت قانونی قراردادی (ساخت عقلانی) شکل می‌گیرد. اگر مشروعیت هر نظامی بر یکی از این ساخت‌ها استوار باشد، نظام سیاسی انسجام و ثبات خود را حفظ خواهد کرد. اما اگر این محورها با یکدیگر ترکیب شوند زمینه‌های بی‌ثباتی نظام سیاسی و مشروعیت زدایی از آن فراهم می‌شود. نظام سیاسی ایران از دهه ۴۰ش به بعد ترکیبی متعارض از انواع ساخت‌های مشروعیت ساز را در کنار یکدیگر تجربه کرد؛ ساخت سنتی، ناسیونالیسم پادشاهی، اشرافی‌گری و مذهب از یک سو و ساخت بوروکراتیک، غرب‌گرا، مشروطه‌خواه از دیگر سو ترکیبی متناقض و متضاد از فرهنگ راهبردی را به وجود آورد که حکومت و جامعه مدنی را با انواع چندپارگی‌های فرهنگی مواجه ساخت (binder, ۱۹۶۲). عناصر این فرهنگ راهبردی را به اختصار می‌توان در سه جهت‌گیری تقسیم بندی کرد:

- ۱- نوسازی غرب‌گرایانه: با اقداماتی نظیر انقلاب سفید (باهدف مدرن سازی جامعه) و بهبود اوضاع اجتماعی و اقتصادی
 - ۲- تقابل با نهاد روحانیت: پیش گرفتن سکولاریسم رومانی (توجه صرف به جدایی دین از سیاست و به حاشیه رانی دین) و بی توجهی به سایر شاخص‌های سکولاریسم از جمله خردباوری و عقل محوری، دموکراسی و برابری حقوق انسان‌ها (ثقفی، ۱۳۸۱)
 - ۳- ناسیونالیسم شاهنشاهی^(۶): تاکید بر محوریت پادشاه به عنوان مقوم نظم اجتماعی، هویت ملی و پایداری سرزمینی با شعارهایی نظیر خدا، شاه، میهن^(۷).
- تقریباً در اکثر سخنرانی‌ها، مصاحبه‌ها و مکتوبات دولتی در دوران پهلوی دوم این سه کلید واژه اصلی به چشم می‌خورد؛ محمدرضا شاه خود را برگزیده خدا می‌دانست که از جانب ذات اقدس الهی و تحت حمایت او، رسالت نجات میهن را بر عهده دارد (فالاحی، ۱۳۶۶: ۳۳۷-۳۳۹). طی این سال‌ها نظام سیاسی کوشید این شعار به کیش و آیین مردم تبدیل شود تا مشروعیت نظام سیاسی بر پایه حق الهی پادشاه همچنان پابرجا باقی بماند. بر همین اساس، نظام سیاسی

ایدئولوژی شاه پرستی و ستایش از او را به فرهنگ رسمی و غالب توده‌ها تبدیل کرد. سازمان اطلاعات و امنیت کشور همواره سعی کرد مشروعیت نظام سیاسی را بر پایه نقش و جایگاه پدرشاهی در اذهان به نمایش گذارده و جایگاهی فراقانونی و حتی فرانسانی برای شاه به نمایش بگذارد و در گوشه و کنار ایران لغت شاه حتی بزرگتر و برجسته‌تر از نام «خدا» نوشته شد (صمیمی، ۱۳۷۰: ۵۱). شاه به ایدئولوگ اصلی حکومت تبدیل شد (پهلوی، ۱۳۳۹ و ۱۳۵۶). او مرتباً کوشید به مردم القاء کند که نه تنها رییس کشور، بلکه معلم و مرشدی است که روح و اندیشه آنان را نیز هدایت می‌کند. این مشخصه بارز انواع نظام‌های پاتریمونیال است که با رویکردی پدرشاهی بر توده مردم استیلای مادی و معنوی پیدا کرده و هژمونی فرهنگی استبدادگر و استبدادساز را در جامعه عادی و بلکه کمال مطلوب جلوه دهد. این در حالی است که ارزش‌ها و جهت‌گیری‌های فرهنگ راهبردی مرتباً تناقض و دوگانگی را در جامعه منتشر می‌کرد. ساختار سنتی پاتریمونیال، فرهنگ تابعیت را ترویج می‌کرد و عنصر فرهنگی غربگرا-سکولار، فرهنگ مشارکت و رقابت سیاسی را به نمایش می‌گذاشت. همچنین، تغییراتی که نظام سیاسی در حوزه نوسازی آموزش و ارتباطات ایجاد کرده بود فرهنگ سیاسی مشارکتی را در میان مردم رواج می‌داد. در نتیجه نظام سیاسی درگیر انواعی از تعارضات درونی و بیرونی شده بود که مرتباً یکدیگر را با زتولید کرده و دور باطلی از تعارضات و تناقضات فرهنگی را در جامعه گسترش می‌داد.

حکومت پهلوی طی دهه‌های ۳۰ و ۴۰ ش مستقیماً در رویارویی با دو جهت‌گیری فرهنگی ملی‌گرا و اسلامی قرار گرفت؛ دو جریان فکری ای که رهبری جنبش مشروطه را برعهده داشتند. نظام سیاسی با حمایت از ملی‌گرایی شاهنشاهی و فرهنگ ایران باستان با محوریت نظام پدرشاهی در دهه ۳۰ ش با جریان فکری سیاسی ملی‌گرا که توسط بخش قابل ملاحظه‌ای از طبقه متوسط جدید و روشنفکران حمایت می‌شد در تقابل قرار گرفت و با استفاده از قدرت سرکوب، آن جریان سیاسی و نظام فکری را منکوب کرد و یک دهه بعد با حمایت از جهت‌گیری فرهنگی نوسازی غربگرایانه در برابر فرهنگ اسلامی قرار گرفت و دیگر بار کوشید با بهره‌گیری از قدرت سخت افزاری، آن نظام فکری را در جامعه تضعیف نماید.

انواع این تعارضات میان زنجیره عناصر فرهنگ راهبردی نظام سیاسی و تعارض با جریانات ریشه‌دار فرهنگی منجر به آن شد که نظام سیاسی با برداشتی گزینشی صرفاً بخش‌های از عناصر هر یک از جهت‌گیری‌های فرهنگی را برجسته کرده و به سمبل‌های مشروعیت‌بخش نظام سیاسی تبدیل نماید؛ سمبل‌هایی که در تقابل و تعارض با یکدیگر بودند و حکومت پهلوی را به «فسیل زنده» و «مجموعه‌ای از افسانه‌های مشروعیت بخش» تبدیل نمود (binder, ۸۷: ۱۹۶۲).

از جنبش مشروطه به بعد، یکی از خواست‌های اصیل و اصلی ایرانیان مشروعیت قانونی

◊ فصلنامه تخصصی علوم سیاسی، سال چهاردهم، شماره چهارم و هشتم، پاییز ۱۳۹۸ ———
مردمی و عدالت اجتماعی بود، اما فرهنگ راهبردی عصر پهلوی، حلقه مفقوده جامعه مدنی که همانا حاکمیت قانون و ساخت دولت قانونمند بود را برای مردم به ارمغان نیاورد. همین مسئله باعث شد تا اتحاد جامعه به دنبال گفتمانی باشند که بتواند در برابر استبداد، حقوق آنان را محفوظ نگاه دارد. در نهایت، مغایرت فرهنگ راهبردی با فرهنگ عمومی منجر به آن شد که بخشی از مردم این گفتمان جایگزین را در فرهنگ اسلامی و بخشی دیگر، در فرهنگ ناسیونالیسم (گروه‌هایی همچون نهضت آزادی و جبهه ملی) جستجو کنند.

از طرفی، «نوسازی به واسطه مظاهر عینی و ارزشی که با خود به همراه داشت، در یک بستر اجتماعی و فرهنگی شدیداً سنتی، منجر به تضادهایی جدی شد... ارزش‌هایی که نوسازی به همراه آورد، در تضاد با ارزش‌های جاافتاده و نهادینه شده قرار گرفت و نظام فکری و معنایی را به چالش فراخواند (سوری لکی، ۱۳۹۴: ۵۸). در نتیجه، برخی نیروهای اجتماعی به خصوص طبقه متوسط جدید با شکل نوسازی و برخی دیگر خصوصاً نیروهای اجتماعی مذهبی و سنتی با محتوای نوسازی غرب‌گرایانه پهلوی در تعارض قرار گرفتند و دچار تضاد فرهنگی، عقیدتی و ایدئولوژیک با حکومت شدند. نوسازی غرب‌گرایانه‌ای که نظام سیاسی خصوصاً طی دهه ۴۰ و ۵۰ش در پیش گرفت صرفاً ظواهر مادی مدرنیته همچون رشد شهرنشینی، توسعه تکنولوژیکی، استفاده از وسایل ارتباط جمعی را در نظر داشت اما این نوسازی رابطه مستقیمی با دیگر ابعاد مدرنیته همچون، افزایش دانش و آگاهی، رشد سواد، نهادسازی مدرن، حاکمیت قانون و رقابت و مشارکت سیاسی و اجتماعی داشت (هانتینگتون، ۱۳۷۰: ۷۴).

این نوسازی اثرات زیادی بر واگرایی مردم و نظام سیاسی داشت:

۱- از آنجا که در بعد سیاسی نوسازی صورت نگرفت و خواسته آزادی خواهانه و قانون‌گرایانه طبقه متوسط جدید و روشنفکران تحقق نیافت منجر به فاصله گرفتن این گروه اجتماعی از نظام سیاسی شد.

۲- نوسازی با محتوای غیردینی، در تضاد با نیروهای مذهبی که پشتوانه بومی سنتی مشروعیت ساز نظام سیاسی بودند، قرار گرفت.

۳- جابه‌جایی و تحرک اجتماعی ناشی از نوسازی بدون زیرساخت و صرفاً روبنایی، زمینه آشفته‌گی روانی بخش قابل توجهی از طبقات اجتماعی پایین را فراهم کرده و این گروه بزرگ را متمایل به جریان‌های رقیب نظام سیاسی کرد.

حکومت پهلوی طی دو دهه پایانی کوشید با جهت‌گیری‌های فرهنگی متنوعی که ترکیب نامتجانسی از ناسیونالیسم، لیبرالیسم، سکولاریسم و البته پاتریمونالیسم بود، فرهنگ راهبردی‌ای را در جامعه ترویج و تقویت نماید که هم توده مردم و هم نیروهای اجتماعی را به نظام سیاسی وابسته کند. اما این تضادهای درونی برعکس انتظارات گردانندگان حکومت، مشروعیت نظام

سیاسی را تضعیف کرده و زمینه‌های مشروعیت‌زدایی از سیستم را فراهم کرد و حکومت را در مسیر فروپاشی قرار داد. اصولاً نظام‌هایی که پای در مسیر نوسازی می‌گذارند برای بقا و دوام خود ناگزیر به توجه به همه ابعاد نوسازی هستند و در صورتی که صرفاً یک بعد از نوسازی را در نظر داشته و تغییر در سایر ابعاد را برتابند با انواع تعارضات و چالش‌ها مواجه می‌گردند؛ خصوصاً نظام‌هایی که زمینه‌های به شدت سنتی داشته و می‌کوشند محیط اجتماعی را به یک‌باره و البته روئینایی نوسازی نمایند. اصولاً «گفتمان‌های مدرنیستی مشروعیت، بر مسائلی چون برابری، آزادی‌های مدنی، مشارکت سیاسی و دموکراسی استوار هستند. اما گفتمان‌های سنتی بر توارث، وفاداری بی‌چون و چرا، شخصیت محوری و مسایلی از این قبیل تاکید دارند» (علی اکبری و بیگدلو، ۱۳۹۰: ۲۱). بر همین اساس، عناصر مشروعیت‌ساز نظام پهلوی جمع اضدادی شدند که هر یک در تضاد با دیگری بود و عملاً نه تنها زمینه مشروعیت‌ساز را فراهم نکردند بلکه خود به اضلاع مشروعیت‌زدا بدل گردیدند. فرهنگ راهبردی نظام سیاسی که با هدف ترویج و تقویت بنیان‌های مشروعیت‌ساز شروع به فعالیت کرده بود، به ضد خود تبدیل شده و مشروعیت‌زدایی از حاکمیت و ایدئولوژی نظام سیاسی تشدید شد. از طرفی، کومت مطلقه و پاتریمونیال پهلوی فاقد ظرفیت‌ها و نهادهای دموکراتیک بود و نوسازی جامعه، زمینه‌های استفاده شکلی از مفاهیم دموکراتیک را به همراه آورد و زیرساخت‌ها دست نخورده باقی ماند؛ به این معنا که حکومت در ظاهر مدعی تأسیس نهادهای حکومت‌مردمی بود اما نظام سیاسی هر چه بیشتر به سمت شخصی شدن در حال تکوین بود. در نتیجه، گردانندگان حکومت ناچار شدند ساختار حکومت را دموکراسی شاهنشاهی نام نهند؛ عنوانی که تناقضات نظام «نئوپاتریمونیال» را بیش از پیش آشکار می‌کرد. از دیگرسو، ناسیونالیسم ایرانی همواره بر واژگانی چون استقلال، عدم وابستگی و همچنین استعمارستیزی استوار بوده است. این در حالی است که نظام سیاسی از یک‌سو بر ناسیونالیسم تاکید داشت و از سوی دیگر خود به واسطه وابستگی به دولت‌های استعمارگر علیه نیروهای ملی‌گرا، با کودتا قدرت را به دست آورده بود.

گرامشی معتقد بود اگر دولت در برابر فرهنگ غیررسمی قرار گیرد، برای توفیق نسبی در تولید و ترویج فرهنگ رسمی ناگزیر به توسل به سنت‌ها و ارزش‌های مقبول اجتماعی است (ملک‌پور، ۱۳۸۱: ۶۱). بر این اساس، نظام سیاسی‌ای که طی ۳۷ سال کوشید فرهنگ راهبردی خود را در مسیر سکولاریسم و تقابل با نیروهای مذهبی ترویج نماید، پس از قریب به چهار دهه با رأی اعتماد به جعفرشریف امامی نخست وزیر وقت، در عمل از تمام اقدامات سکولار و غیرمذهبی خود فاصله گرفت^(۸) و این نشان می‌داد که نظام سیاسی در چهار دهه کوشش در جهت‌گیری‌های راهبردی فرهنگی توفیقی به دست نیاورده و در حوزه فرهنگی با شکست مواجه شده بود. گرچه این چرخش فرهنگی نیز نتوانست سیستم را از فروپاشی نجات دهد.

◇ فصلنامه تخصصی علوم سیاسی، سال چهاردهم، شماره چهل و هشتم، پاییز ۱۳۹۸ ———

طی این سال‌ها تضاد دیگری نیز در سیستم نئوپاتریمونال نظام سیاسی وجود داشت؛ از یک سو شاهد رویکردهای مذهبی محمدرضا شاه هستیم که موجب تقویت دستگاه روحانیت شده بود^(۹) و از دیگر سو حکومت کوشید با فشار بر نیروهای مذهبی و روحانیون نقش آنان در فرهنگ سنتی بومی ایران را تقلیل دهد که می‌توان همه این تناقضات را در تضاد درونی نظام‌های نئوپاتریمونال جستجو کرد؛ تضاد میان تداوم سنت‌های مشروعیت‌ساز و روند نوسازی که دو پایه متناقض مشروعیت سیاسی را به نمایش می‌گذاشت.

لازم به توضیح است که آنچه مردم در زندگی عینی خود تجربه و مشاهده می‌کنند اثرات پایدارتری نسبت به مجاری ثانویه فرهنگ‌سازی (از جمله آموزش انتزاعی) دارد. طبیعتاً تا جایی که تجربه و مشاهده عینی مردم با نمادها و نهادهای سیاسی تطابق داشته باشد فرهنگ سیاسی نظام با مردم همسویی داشته و جامعه به سمت همگرایی پیش می‌رود و مشروعیت نظام سیاسی برقرار خواهد ماند اما اگر این تطابق ضعیف و کم رنگ باشد و یا به وجود نیاید، مردم خود را خارج از مدار حکومت می‌بینند، جامعه دچار واگرایی شده، فرهنگ سیاسی عامه مردم با فرهنگ راهبردی نظام سیاسی از هم فاصله گرفته و مشروعیت سیستم به چالش کشیده می‌شود (سریع القلم، ۱۳۸۹).

نتیجه گیری

گرایش فرهنگ سیاسی عمومی ایران به اسطوره‌سازی و تقدس‌گرایی زمینه‌های شخصی شدن حکومت و عدم نهادینگی ساختارهای قانونی مردمی را در مشروعیت نظام سیاسی به همراه داشته است. تکلیف‌گرایی، سلطه‌پذیری و تقدیرگرایی زمینه‌های مشروعیت‌زایی برای نظام سیاسی پاتریمونیال را در ساختار اجتماعی ایران فراهم کرده و نظام‌های سیاسی نیز کوشیده‌اند فرهنگ راهبردی خود را متناسب با این زیرساخت‌های فرهنگی تقویت و ترویج نمایند. فرهنگ راهبردی عصر پهلوی نیز از این قاعده خارج نبوده است. اما با ورود به نوسازی، جهت‌گیری‌های فرهنگی نظام سیاسی دستخوش تعارضات و تناقضات درونی و بیرونی گردید که در سه سطح قابل تحلیل هستند. به لحاظ درونی، عناصر نامتجانس فرهنگ راهبردی عصر پهلوی، اولین سطح از تعارضات داخلی بود که عناصر آن در تضاد دائمی با یکدیگر به سر می‌بردند. ناسیونالیسم شاهنشاهی در تعارض مستقیم با عناصر و شاخص‌های سکولاریسم و دموکراسی قرار داشت. در نتیجه ایدئولوگ‌های دولتی کوشیدند پیوندی تصنعی میان پادشاهی و دموکراسی برقرار نمایند که نه تنها موفق نبود بلکه ناکارآمدی نظام سیاسی را بیش از پیش به نمایش گذاشت. در واقع غرب‌گرایی نظام سیاسی بیشتر در اطراف نوسازی واژگان سیر می‌کرد تا گرایش به مدرنیته غربی.

سطح دوم مربوط به تعارض فرهنگ راهبردی با جریان‌های ریشه‌دار فرهنگی بود. نظام سیاسی به دو شیوه مختلف در عصر پهلوی اول و دوم به تضاد و رویارویی مستقیم با نهادها و نیروهای مذهبی پرداخت. از یک‌سو پادشاه خود را مذهبی و رهبر تنها کشور شیعی جهان می‌دانست و از سوی دیگر به تضعیف ارکان و عناصر مذهب و نیروهای مذهبی مبادرت می‌کرد. از یک‌سو می‌کوشید همچنان مبانی مشروعیت‌ساز سنتی و مذهبی را حفظ نماید و از دیگرسو، اقدامات سکولاریستی روبنایی در راستای تغییر بنیان‌های بومی مذهبی جامعه در پیش گرفته بود. از طرف دیگر، نظام سیاسی با اسطوره‌سازی و توجه به فرهنگ اساطیری ایران باستان، بومی‌گرایی و ناسیونالیسم را ترویج می‌کرد و از دیگرسو، جریان‌های ملی‌گرا را به شدیدترین شکل ممکن سرکوب می‌نمود.

اما سطح سوم از این تعارضات مشخصاً میان ایدئولوژی و واقعیت نمود پیدا کرد^(۱۰). نظام سیاسی در مبانی نظری، ناسیونالیسم که نماد استقلال خواهی بود را تبلیغ می‌کرد اما در عمل نظامی وابسته بود که به واسطه کودتا علیه جریان ملی‌گرا قدرت را تصاحب کرده بود. این تضاد میان ایدئولوژی و واقعیت ابعاد گسترده تری نیز داشت؛ نظام سیاسی مشروعیت عقلانی را تبلیغ می‌کرد اما این مشروعیت در حوزه عمل مشروعیتی بوروکراتیک شده بود که عمدتاً در راستای تقویت مبانی اقتدار سنتی علیه مردم و نه برای مردم به کار گرفته می‌شد.

◇ فصلنامه تخصصی علوم سیاسی، سال چهاردهم، شماره چهل و هشتم، پاییز ۱۳۹۸ ———

در نهایت دو جریان فکری سیاسی مؤثر در ایران جریان ملی و جریان مذهبی با نوسازی و فرهنگ راهبردی پهلوی دچار تعارض شدند؛ ملی‌گراها به لحاظ شکلی و مذهبیون به لحاظ محتوایی با نوسازی عصر پهلوی مخالف بودند. در نتیجه، نظام سلطنتی پهلوی به ویژه پهلوی دوم کوشید با ارزش‌های فرهنگی ناسیونالیسم شاهنشاهی در برابر جریان‌های ملی‌گرا قرار گرفته و با تمسک به سکولاریسم روبنایی و گرایش‌های غربگرایانه در برابر فرهنگ اسلامی و جریان‌های سنتی مذهبی بایستد. تضاد فرهنگی، عقیدتی و ایدئولوژیکی با این جریان‌های فکری سیاسی ریشه‌دار موجب شد بخش قابل توجهی از مردم با فرهنگ راهبردی نظام سیاسی در تعارض قرار گیرند. اصولاً اگر فرهنگ راهبردی با فرهنگ عمومی و جریان‌های ریشه‌دار فرهنگی در تقابل و تضاد قرار گیرد، ایدئولوژی نظام سیاسی با چالش مواجه شده و مشروعیت نظام سیاسی مورد تردید واقع می‌شود. تلقی نظام سیاسی از مدرنیزاسیون همان رویکرد ابتدایی مربوط به دهه‌های ۶۰-۱۹۵۰م بود، رویکردی که مدرنیته را در تضاد با سنت می‌دانست و این باور وجود داشت که هرچه سنت از زندگی مردم دورتر شود جامعه مدرن‌تر خواهد بود. این تضاد در جامعه سنتی ایران در مغایرت دائمی با ریشه‌های فرهنگی قرار داشت. در نتیجه، فرهنگ راهبردی عصر پهلوی نه تنها زمینه‌های تقویت مشروعیت سیستم را فراهم نکرد بلکه به پدیده‌ای ضد خود تبدیل شد و بنیان‌های نظام سیاسی را لرزان کرد. حکومت پهلوی در نهایت نتوانست هیچ کدام از دو گفتمان ملی‌گرا و اسلام‌گرا را که می‌توانستند در تقویت و تثبیت مشروعیت نظام سیاسی نقش پررنگی داشته باشند با خود همراه کرده و برعکس، جریان‌های فکری سیاسی رقیب با تعاملی که با فرهنگ عمومی و عامه مردم داشتند مشروعیت نظام سیاسی را با چالش مواجه کرده و با پیروزی فرهنگی بر ایدئولوژی حاکم، ساختار سیاسی و اولیگارشی حکومت را تغییر دادند.

پی‌نوشت‌ها

۱. فرهنگ سیاسی در کشورهای صنعتی و مدرن عمدتاً در فضای غیردولتی شکل می‌گیرد.
۲. عواملی همچون دین، سنت‌های سیاسی، باورها و ارزش‌ها، اسطوره‌ها و اساطیر، محیط جغرافیایی، تاریخ و تجربه، ایدئولوژی، منابع اقتصادی، سرمایه اجتماعی، پایه‌های تکنولوژیکی و منابع هویت ساز بر تداوم و تثبیت و یا ناکامی فرهنگ راهبردی تاثیرگذارند (ترابی و رضایی، ۱۳۹۰: ۱۴۳).
۳. فرهنگ عمومی با فرهنگ عامه متفاوت است. فرهنگ عامه معادل واژه فولکلور است که به معنای دانش مردم یا شعور متعارف تعبیر می‌شود. عمدتاً کشورهایی که آموزش و پرورش در آن‌ها با دو شیوه مختلف مدرن و سنتی جریان دارد، فرهنگ عامه نمود پیدا می‌کند. آموزش و پرورش سنتی فرهنگ عامه مردم را جلوه گر می‌سازد و آموزش و پرورش مدرن اقشار خاص، تحصیلکرده و روشنفکر را از عامه مردم متمایز می‌سازد. اما فرهنگ عمومی بیانگر عناصر مشترک یک حوزه فرهنگی است که مشترکاتی میان کل جامعه عامه مردم و اقشار خاص و تحصیل کرده می‌باشد.
۴. برخی عواملی که باعث ناکارآمدی فرهنگ راهبردی می‌گردد عبارت‌اند از؛ فاصله میان دولت و ملت، ناکامی نظام سیاسی در جذب سرمایه اجتماعی، نداشتن پایگاه اجتماعی در میان طبقات، نامطلوب بودن گردش نخبگان و تقابل منافع میان طبقه متوسط و روشنفکران با نظام سیاسی.
۵. ایدئولوژی سازواره‌ای است که ارکان دولت را به یکدیگر و همچنین دولت و جامعه را به هم پیوند داده زمینه‌های طبیعی و ضروری بودن وجود دولت را مشخص کرده و ضامن بقای حکومت است. براین اساس، باید گفت که ایدئولوژی از یک‌سو با فرهنگ راهبردی و از دیگرسو، با مشروعیت نظام سیاسی در ارتباط است. ایدئولوژی هویتی یک‌دست به جامعه داده و معانی و ارزش‌هایی را در راستای حفظ، تقویت و تثبیت مشروعیت قدرت سیاسی در جامعه نشر می‌دهد (ریکور، ۱۳۸۱).
۶. طی سال‌های عصر پهلوی دوم و پس از سرکوب نیروهای ملی حامی مصدق در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ش حکومت نوعی ناسیونالیسم افراطی (شوونیستی) را که در تقابل با ملی‌گرایی ضدامپریالیسم و در تضاد با فرهنگ دینی بود، در پیش گرفت (سوری لکی، ۹۵-۱۳۹۴: ۵۶). این ناسیونالیسم پادشاهی درگیر نوعی تضاد در مضامین و مصادیق ملی‌گرایانه بود که آن را با ناسیونالیسم ضدامپریالیستی جریان‌های سیاسی ملی‌گرا (از جمله جبهه ملی، نهضت آزادی و...) متمایز می‌کرد. ناسیونالیسم پهلوی ضمن بازتولید اساطیر ملی، بازنویسی تاریخ جلال و شکوه پادشاهی ایران باستان، توجه به فرهنگ و تمدن پارسی، توجه به موسیقی و هنر اصیل ایران باستان، نوعی وابستگی و عدم استقلال را نیز در درون خود داشت (از جمله اقداماتی نظیر اعطای حق کاپیتولاسیون) که آن را با ملی‌گرایی عمل‌گرایانه در تقابل قرار می‌داد و نوعی ناسیونالیسم رمانتیک و آرمان‌گرایانه را ترویج می‌کرد.
۷. «ای خدای بزرگ آفریدگار گیتی... تو را سپاس که آریامهر دادگستر را برای پاسداری از سرزمین آریایی ایران برگزیده‌ای» (مراسم دعا ۲۵مهر ۱۳۵۰) (بیل، ۱۳۷۱: ۲۵۴).
۸. با نخست‌وزیری شریف امامی نظام سیاسی اقدامات مذهبی متعددی را در دستور کار قرار داد از جمله؛ دلجویی از روحانیون، رفع ممنوعیت‌های دینی، تغییر تقویم از شاهنشاهی به هجری شمسی و بستن مشروب فروشی‌ها. همچنین برخی اقدامات در راستای جلب حمایت طبقه متوسط جدید نیز صورت گرفت از جمله؛ تشکیل دولت آشتی ملی به معنای پذیرش گردش نخبگان و انحلال حزب رستاخیز.
۹. با روی کار آمدن محمدرضا شاه تضادهای درونی نئوپاتریمونالیسم عمق و شدت بیشتری پیدا کرد. از یک طرف شرایط برای نیروهای مذهبی مهیاتر شد و بر تعداد آنان افزوده شد و از طرف دیگر تجدد و نوسازی با شدت

◇ فصلنامه تخصصی علوم سیاسی، سال چهاردهم، شماره چهل و هشتم، پاییز ۱۳۹۸ ———

بیشتری پیگیری شد و احساسات جریان‌های مذهبی را بیش از قبل جریحه‌دار کرد. طی سال‌های ۳۰-۱۳۲۴ش در بازه زمانی ۶ ساله طلاب حوزه علمیه به ۷ برابر افزایش پیدا کردند و به بیش از ۲۰۰۰ تن رسیدند. تا سال ۱۳۳۹ یعنی ۹ سال بعد این عدد به ۵۰۰۰ نفر رسید و طی این دوره ۱۵ ساله تقریباً طلاب حوزه رشد ۱۸ برابری پیدا کردند (جعفریان، ۱۳۸۵: ۲۰۲-۲۰۱).

۱۰. برای انطباق ایدئولوژی و واقعیت (ذهن و عین)، لازم است یکی از سه اقدام زیر در جامعه محقق گردد:

یک- اندیشه سنتی با تحولات جدید همسو گردد.

دو- تحولات جدید به گونه‌ای دائم و کامل بر اندیشه سنتی غلبه کند.

سه- اندیشه سنتی و جدید به گونه‌ای تلفیق گردند که توجیه‌گر تحولات جدید باشند.

در عصر پهلوی دوم هیچ یک از این سه اقدام صورت نگرفت و در نتیجه وحدت فرهنگی جامعه تحلیل رفت.

منابع

الف: منابع فارسی

- آقابخش، علی، افشاری راد، مینو (۱۳۸۳). **فرهنگ علوم سیاسی**، تهران: چاپار.
- اکبری، محمدعلی، بیگلر، رضا (۱۳۹۰). **پهلویسم: ایدئولوژی رسمی دولت محمدرضا پهلوی در دهه‌های ۵۰-۱۳۴۰**، فصلنامه گنجینه اسناد، سال ۲۱، دفتر ۴.
- استریناتی، دومینیک (۱۳۸۷). **مقدمه ای بر نظریات فرهنگ عامه**، ترجمه ثریا پاک نظر، تهران: گام نو.
- بشیریه، حسین (۱۳۸۰). **آموزش دانش سیاسی**، تهران: نگاه معاصر.
- بشیریه، حسین (۱۳۸۹). **موانع توسعه سیاسی در ایران**، تهران: گام نو.
- بیل، جیمز (۱۳۷۱). **عقاب و شیر**، ترجمه برلیان فروزنده، تهران: فاخته.
- پهلوی، محمدرضا (۱۳۵۶). **به سوی تمدن بزرگ**، تهران: کتابخانه پهلوی.
- پهلوی، محمدرضا، (۱۳۳۹). **مأموریت برای وطنم**، بی نا.
- ترابی، قاسم، رضایی، علیرضا (۱۳۹۰). **فرهنگ راهبردی جمهوری اسلامی ایران: زمینه‌های ایجابی، شاخص‌های اساسی**، سال چهاردهم، شماره ۴.
- تقی، مراد (۱۳۸۱). **خاستگاه و مبانی سکولاریسم**، ماهنامه بازتاب اندیشه، شماره ۳۴.
- جعفریان، رسول (۱۳۸۵). **جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی-سیاسی ایران**، قم: مؤلف.
- جول، جیمز (۱۳۸۸). **گرامشی**، ترجمه محمدرضا زمردی، تهران: ثالث.
- حسین نژاد، محمدعلی (۱۳۷۳). **ملاحظات پیرامون فرهنگ عمومی و اصلاح آن**، فصلنامه فرهنگ عمومی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، شماره ۵.
- حقیقت، سید صادق (۱۳۸۶). **آسیب شناسی فرهنگ سیاسی ایرانیان**، روزنامه اعتماد، ۹-۸.
- رجب زاده، احمد (۱۳۷۵). **درآمدی بر مفهوم فرهنگ عمومی**، فصلنامه فرهنگ عمومی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، شماره ۷.
- ریکور، پل (۱۳۸۱). **ایدئولوژی اتوپیا**، ترجمه احمد بستانی، فصلنامه مفید، قم: شماره ۳۲.
- سریع القلم، محمود (۱۳۸۹). **فرهنگ سیاسی ایران**، تهران: فرزانه روز.
- سوری لکی، محمدعلی، سوری، ایرج (۱۳۹۵). **روند نوسازی، تعارضات فرهنگی-مذهبی و فروپاشی حکومت پهلوی دوم**، فصلنامه ژرفا پژوه، سال دوم، شماره ۷-۶.
- شرابی، هشام (۱۳۸۵). **پدرسالاری جدید**، ترجمه احمد موثقی، تهران: کویر.
- شعاعی، محمدعلی (۱۳۴۷). **آشنایی با مفاهیم فرهنگ و روابط فرهنگی**، تهران: مرکز مطالعات و تحقیقات فرهنگی بین المللی، چاپ دوم.
- صمیمی، مینو (۱۳۷۰). **پشت پرده تخت طاووس**، ترجمه حسین ابوترابیان، تهران: اطلاعات.
- عبدالله خانی، علی (۱۳۸۶). **سه نسل-سه گفتمان در فرهنگ استراتژیک**، فصلنامه مطالعات راهبردی، سال دهم، شماره ۲.
- فالاجی، اوریانا (۱۳۶۶). **مصاحبه با تاریخ سازان**، ترجمه مجید بیدارنریمان، تهران: جاودان.

- ◇ فصلنامه تخصصی علوم سیاسی، سال چهاردهم، شماره چهل و هشتم، پاییز ۱۳۹۸ ———
- کاتوزیان، محمدعلی (۱۳۷۹). **دولت و جامعه در ایران: انقراض قاجار و استقرار پهلوی**، ترجمه حسن افشار، تهران: مرکز.
- کاتوزیان، محمدعلی (۱۳۷۷). **اقتصاد سیاسی ایران از مشروطیت تا پایان سلسله پهلوی**، ترجمه رضانیسی و کامبیز عزیزی، تهران: مرکز.
- کریمی، الهام (۱۳۸۵). **فرهنگ استراتژیک مقایسه ای (گزایش یک کنفرانس)**، فصلنامه راهبرد، شماره ۴۰.
- کولاکوفسکی، لشک (۱۳۸۷). **جریان‌های اصلی در مارکسیسم**، ترجمه عباس میلانی، ج ۳، ج ۳، تهران: اختران.
- گل محمدی، احمد (۱۳۸۶). **درآمدی بر تبیین فرهنگی سیاست (نگاهی به رهیافت فرهنگ سیاسی در علم سیاست)**، پژوهشنامه علوم سیاسی، شماره ۶.
- ملک پور، علی (۱۳۸۱). **تعارض فرهنگی دولت و مردم در ایران**، تهران: آزاد اندی‌شان
- ملک زاده، الهام، بقایی، محمد (۱۳۹۲). **درآمدی تحلیلی بر سیاست‌های فرهنگی-مذهبی پهلوی اول و دوم**، فصلنامه گنجینه اسناد، سال ۲۶، شماره ۱۰۲.
- هال، استوارت (۱۳۸۶). **مطالعات فرهنگی: دیدگاه‌ها و مناقشات**، ترجمه محمد رضایی، تهران: جهاد دانشگاهی.
- هانتینگتون، ساموئل (۱۳۷۰). **سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی**، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: علم.
- هنرمند، منوچهر (۱۳۴۹). **پهلویسم مکتب نو**، بی جا: بی نا.

ب: منابع لاتین

- Almond, Gabriel, Verba, Sidney (۱۹۶۳), **The Civic Culture: Political Attitudes And Democracy in Five Nation**, Princeton:Princeton University Press.
- Binder, Leonard (۱۹۶۲), **Political Development in a Changing society**, LosAngeles: University of California Press.
- Hall, Stuart (۱۹۸۳), **The Great Moving Right Show**, London: Lawrence and Wishart.
- Lijphart, Arend (۱۹۸۰), "The Structure of Inference" in Gabriel Almond and Sydney Verba, **The civic Culture Revisited**, Boston: Little,Brown and Company.
- Tylor, Edward Burnet (۱۸۶۵), **Researches Into the Early History of Mankind and the Development of Civilization**, London: John Murray.